

## احتجاج - اعجاز اخلاقی

امیر دیوانی<sup>۱</sup>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۵/۱۸ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۶/۱۶

### چکیده

واقع را دو بخش هستی و اخلاق تشکیل می‌دهد. در عبور به واقع، عقل انسان هم هستی را می‌کاود و هم اخلاق را. فرستادگان خداوند نیز با تعلیمات و راهنمایی‌های خود کاویدن عقل در هر دو بخش را در مسیر درست و سریع قرار می‌دهند. عقل محدود و درگیر با تجربه‌های ناقص و خطاپذیر با امداد دانش کامل و خطاناپذیر نبی (ص) و وصی (ع) این امکان را می‌یابد که با واقع هستی و اخلاق ارتباط وثیقی پیدا کند. این گفتار بخش عبور به واقع اخلاقی را به بحث می‌گیرد و نشان می‌دهد که چگونه راهنمایان معصوم با کردار خود انسان‌ها را با مبدأ اخلاق آشنا می‌سازند و با خود به سرای امن و جاودان اخلاق وارد می‌کنند. کردارهای ایده‌آل نبی (ص) و وصی (ع) را به حق می‌توان به یک ملاک احتجاج اخلاقی و به ملاکی دیگر اعجاز اخلاقی نامید.

### کلیدواژه‌ها

اعجاز اخلاقی، کردار اخلاقی، مبدأ هستی، مبدأ اخلاق، جهان اخلاق.

\* دانشیار گروه فلسفه دانشگاه مفید، قم، ایران. | divani.mofiduni@gmail.com

## مقدمه

مبدأ اخلاق، ایده‌ها یا الگوهای امکانی اخلاق و جهان اخلاق، ارکان واقع اخلاق را تشکیل می‌دهند. عقل، هم در منطقه محض خود و هم در قلمرو تجربه، نیازمند شناسایی کردارهایی است تا با پشتوانه آنها بتواند از منطقه طبیعت خارج شده به سوی موطن اصلی خود، که جهان امکانی اخلاق است، وارد شده با مبدأ آن جهان بسان آشنایی با مبدأ هستی جهان امکانی، آشنایی تام یابد. این کردارها عقل شنونده و بیننده را متنبه و فعال کرده قوه‌های علمی و عملی آن را تقویت کرده اراده آنها را به سوی نیکی محض راهنمایی می‌کنند. اگر چنین کردارهایی در جهان طبیعت آشکار نمی‌شد، چندان بعید نبود که صدای پرطنین عقل محض در ضرورت پیروی از قانون اخلاق و ضرورت پیروی از اراده‌های معصوم و ضرورت اطاعت از مبدأ اخلاق به خاموشی می‌گرایید. کردار اراده‌های پاک و صاحب عصمت، احتجاجی است بر تمام ارکانی که سازنده و مقوم واقع اخلاق‌اند.

## ۱. توانایی عقل بر احتجاج

احتجاج از ماده «حج» از باب افتعال است. «حج» در لغت، به معنای قصد کردن [برای زیارت] است و از این رو، در عرف شرع، به قصد کردن خانه خدا برای اقامه یک مجموعه از عبادات و مناسک اختصاص یافته است. «حجت»، عبارت است از دلیل روشنگری که مقصد و ادعای یک طرف را تثبیت می‌کند و ادعای طرف مقابل آن را از میان برمی‌دارد. «مواجهه»، عبارت است از دلیل آوردن دو طرف گفت و گو برای یکدیگر، به طوری که هر یک بخواهند دلیل یا ادعای طرف مقابل را فاقد اعتبار سازند. «احتجاج»، عبارت است از آوردن دلیل برای مدعا، به طوری که آن دلیل بتواند مدعا را ثابت کند یا برای احتجاج‌کننده عذرآور باشد.

«استدلال» از توانایی‌های عقل انسان در به دست آوردن شناخت واقع و مطابقت با آن است. از این توانایی زمانی استفاده می‌شود که انسان با خود یا با دیگری در دو طرف متناقض درگیر است و می‌کوشد تا با آوردن دلیل، طرف ادعا شده خود را برای طرف مقابل اثبات کند و ادعای طرف مقابل را طرد کند. «احتجاج» نیز نوعی استدلال است که نه فقط دلیل مندرج در آن متقن و استوار است که ماده استدلال، افزون بر صورت استدلال، برای همه عقول آشکار است. احتجاج می‌تواند از حیث اتقان و استواری همه عقول را - در هر درجه‌ای که باشند - تسخیر کند و از حیث روشنی، وضوح و آشکاری می‌تواند با سریع‌ترین حرکت به عمق و ژرفای عقل همه انسان‌ها وارد شود.

ارایهٔ احتجاج آنگاه به مرزهای اعجازی نزدیک می‌شود که عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن از مرزهای توانایی عقول جزئی فراتر رود. عقول جزئی در برابر احتجاج‌ها، مخصوصاً «احتجاج اعجازی»، چنان خاضع می‌شوند که آثار آن را نمی‌توان جز با تصمیم گرفتن بر لجاجت و عناد طرد کرد.

عقل انسان، از آن جهت که امکان خطا در مورد آن منتفی نیست، ممکن است در مقام استدلال به دلیل و حجتی تمسک کند که او را به واقع منتقل نسازد، هرچند طرف مقابل او را قانع سازد؛ نیز از آن جهت که عقل انسان محدود است و کل واقع در دسترس او قرار ندارد، ممکن است در مقام استدلال نتواند دلیل مناسبی برای طرف مقابل خود بیاورد؛ هرچند واقع مطابق با مدعای او باشد. جواز خطا و محدودیت از خاصیت‌های عقل جزئی است. این دو ویژگی همواره عقل جزئی انسان را در مقام اکتساب همراهی می‌کنند و از آن جداسدنی نیستند. عقل جزئی فقط در منطقهٔ داشته‌های طبیعت خود مصون از خطاست؛ این داشته‌ها محدود، اما پایه و اساس همهٔ داشته‌های اکتسابی و ملاک سنجش آنهاست. این داشته‌ها - به تدریج - بر عقل آشکارتر می‌شوند؛ نه این‌که به تدریج به دست آیند [= اکتساب شوند]. تدریج، نیز به مانند جواز خطا، از ویژگی‌های عقل جزئی در مقام اکتساب است.

همهٔ استدلال‌ها در مقام اکتساب یک یافتهٔ جدید، چه تجربی و چه غیر تجربی، سرانجام بر داده‌ها یا داشته‌های طبیعت محض عقلی تکیه می‌زنند. بدون این داشته‌ها شناخت ممکن نیست. هر چه استدلالی به این داشته‌های پایه و اساسی نزدیک‌تر باشد، و به تعبیر روشن‌تر، فاصلهٔ مفاهیم و گزاره‌های آن از مفاهیم و گزاره‌های طبیعت عقل کم‌تر باشد، هم اکتشاف و ورود آن به عقل سریع‌تر است و هم احتمال خطای آن کم‌تر. از این‌جا می‌توان نتیجه گرفت که «احتجاج»، آن استدلالی است که با داشته‌های طبیعت عقل یا دانسته‌های نزدیک آن ساماندهی و تنظیم می‌شود. عقل جزئی، حتی اگر در ارائهٔ احتجاج بر یک مطلب ناتوان باشد، در درک احتجاج ناظر به آن مطلب تواناست؛ از این‌رو، هم احتجاج توانایی ترابرد عقل به واقع را دارد و هم عقل با روبه‌رو شدن با یک احتجاج، استعداد و توانایی منتقل شدن به واقع را در تأسیسات خود دارد، بی‌آنکه در این منطقه دغدغهٔ شک و خطا بتواند به این حریم راه یابد و طبیعت عقل را نگران سازد.

اگر عقل در مقامی قرار داشته باشد که فرض خطا و محدودیت در او منتفی باشد آنگاه همهٔ مقومات عبور دهنده به واقع در دسترس اوست و او در هر شرایطی قرار بگیرد می‌تواند به گونه‌ای مخاطب را با واقع مواجه سازد که هر گونه امکان انکار واقع یا امکان شک دربارهٔ واقع را از میان بردارد. «شک در یک امر واقع» آن‌هنگام برای عقل موجه است که حجت یا دلیل ارائه شده برای عبور به واقع آن‌گونه کفایت نداشته باشد که بتواند واقع متعین را در شناخت تعیین دهد و انکار واقع در صورتی از نظر معرفتی موجه است که صورت دلیل و حجت اقامه شده واقع را به گونه‌ای خلاف

آن نشان داده باشد و به تعبیر دیگر، نقصان یا مغالطه‌ای در آن دلیل نفوذ کرده باشد و مخاطب نتوانسته باشد آن مغالطه را کشف و طرد کند و از این رو، دلیل مذکور را کافی پنداشته باشد. وقتی عقل مصون از خطا و محدودیت به «احتجاج» می‌پردازد سخن مورد نظر خود را چنان ارائه، مدلل و مبرهن می‌سازد که واقع را به تمام نهاد شناختاری مخاطب خود نفوذ می‌دهد و امکان هر گونه شک و انکار واقع را از آن منتفی می‌سازد؛ به طوری که اگر مخاطب اظهار شک در واقع یا انکار واقع کند از نظر معرفتی هیچ دلیل موجهی ندارد. شخص در این وضعیت، به اختیار خود، بر شک کردن یا انکار کردن واقع تصمیم گرفته است و این شک کردن یا انکار کردن در عین دریافتن واقع، یک شک یا انکار موجه نیست. از این جهت، انکار او یک انکار عملی است و به تعبیر دیگر، او در عمل تصمیم گرفته است که در مقابل دریافتن واقع، از خود مقاومت به خرج دهد و دانسته خود را با تصمیم خود نادانسته نشان دهد.

عقل مصون از خطا و محدودیت، عقلی است که با خداوند ارتباط دارد و از جانب خدا به علم شامل و فراگیر مجهز شده است. چنین عقلی، یکی از نشانه‌های عقل معصوم است که در انبیای الهی و امامان برگزیده خدا قرار دارد؛ کسانی که خداوند ایشان را به سوی انسان‌ها، برای هدایت به اصول و فروع واقع هستی و اخلاق، فرستاده است. واقعی‌ترین واقع‌ها و بلکه برقرارکننده همه واقع‌ها، وجود خداوند است؛ خداوندی که شریک ندارد و از هر نقصی منزّه است (توحید) و ظلم و ستم از او منتفی است (عدل)، بناکننده این عالم و آن عالم است و خوبی و نیکی‌ها را پاداش می‌دهد و بدی‌ها و ناپاکی‌ها را کیفر می‌دهد (معاد) و بندگان خود را رها نمی‌سازد و با ارسال فرستادگان و نمایندگان خود آنها را به سعادت جامع دعوت می‌کند (نبوت و امامت).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## ۲. احتجاج علمی و احتجاج عملی

فرستادگان خداوند در مقام انتقال و هدایت انسان‌ها - به واقع - دو نوع احتجاج را به میان می‌آورند: احتجاج‌های علمی و احتجاج‌های عملی. در قسم اول احتجاج، عقل شناختاری به خطاب گرفته می‌شود تا به واقع منتقل شود یا در عبور خود به واقع تأیید و تقویت شود یا متبّه گردد یا شبهه و مغالطه وارد شده بر آن طرد شود. اگر عقل شناختاری، یا به طبیعت خود یا به اکتساب، به واقع، منتقل شده باشد، احتجاج‌های علمی فرستادگان خداوند در راستای انتقال به واقع، چنین عقلی را تأیید می‌کنند و با ارائه حدود وسطی تکمیلی و تّمیمی، او را در وضعیت شناخت واقع مستقر می‌سازند؛ اگر عقل شناختاری عبور به واقع را به انجام رسانده باشد، ولی گرفتار غفلت یا نسیان شده باشد احتجاج علمی

ایشان، او را فعال می‌کند و اگر در اثر ورود مانعی، راه عقل به واقع مسدود شده باشد، کار احتجاج علمی حجت‌های خداوند زدودن و برداشتن آن مانع است تا واقع نزد عقل آشکار شود. در صورتی که عقل شناختاری نسبت به واقع به تنهایی امکان انتقال را نداشته باشد یا این انتقال فرصت زیادی را از عقل بستاند احتجاج معصومین عبور دادن عقل به متن واقع در یک حرکت سریع و بدون خطاست. آن واقعی که همه فرستادگان خدا و به ویژه فرستادگان و نمایندگان ختمی او، برای عبور دادن همه عقول انسانی بدان از طرف خدا مبعوث و مأمورند، یگانگی خدا یا توحید است؛ زیرا این واقعیت است که همه واقع‌ها را - آن‌گونه که هست - به عقل انسانی منتقل می‌کند و نیز انسان را به نهایت کمال وجود امکانی می‌رساند و، در یک کلمه، کامل‌ترین فصل هویت انسانی را محقق می‌سازد. از آثار درک توحید و یگانگی خداوند، ورود همه مراتب واقع امکانی، آن‌گونه که هستند، به قوه عقلی است تا جهان عقل مطابق با جهان عینی گردد.

در جهان واقع، همه ممکنات وابسته و نیازمند به حقیقت واحد خداوندی‌اند. این نیازمندی همه‌جانبه در جانب ممکنات و مخلوقات به خداوند و آن بی‌نیازی و کمال مطلق در جانب خداوند منشاء همه واقعیات است و ورود این واقعیت به دستگاه عقل، در مراتب مختلف از علم غیر اکتسابی آن تا علم تفصیلی بی‌پایان آن، کمال عقل را در مراتب متفاوت رقم می‌زند. وقتی عقل شناختاری به درک چنین واقعیتی دست یابد تمام کمال ممکن خود را به دست آورده است، در عین آنکه اصل این واقعیت فراتر از درک امکانی و محدود عقل است. احتجاج‌های علمی فرستادگان و نمایندگان معصوم خداوند، که بر پایه علم لدنی و علم متصل به علم الهی است، بر شناخت خداوند و صفات و افعال بی‌پایان او از آن جهت است که این شناخت پایه و بنیادین، همه فعالیت شئون شناختاری عقل انسانی را از وضعیت خطا یا نقصان ذهنی به صواب و کمال عینی متحول می‌کند. این احتجاج‌ها را می‌توان به ملاک حضور مقومات اعجاز در آن‌ها، «معجزه‌های علمی» نبی(ص) و وصی(ع) نامید؛ زیرا این احتجاج‌ها بیرون از هر محدودیت زمانی و مکانی، تا ابد نسبت به مخاطب خود تحدی دارد و نیز آنها را در آوردن دلیلی بر خلاف آن احتجاج‌ها به عجز و ناتوانی می‌کشاند. اعجاز‌های علمی دین ختمی بخشی از اعجاز‌های نبی(ص) و اوصیای نبی(ص) را تشکیل می‌دهند که دوره آنها تا پایان جهان را زیر پوشش خود دارند.

از سوی دیگر، «احتجاج‌های عملی»، احتجاج‌هایی هستند که انتقال به واقع از طریق اراده کردار و رفتار صورت می‌پذیرد. بدین ترتیب، فرستادگان خداوند از آن جهت نیز به سوی مردم گسیل شدند تا از راه کردار و عمل، ایشان را به واقع اخلاق و هستی‌های مرتبط با آن منتقل سازند. رفتار و کردار ایشان در این بخش به صورت یک «اعجاز کرداری» ظاهر می‌شود که قوه کرداری عقل را با

واقع رویه‌رو می‌سازد و واقعیت نیکی را آن‌گونه که هست - که ارتباط آن را به خدا نشان می‌دهد - به عقل عبور می‌دهند. این کردارها و رفتارها به گونه‌ای است که عقل با دیدن آنها به مبدأ نیکی منتقل می‌شود، همان‌طور که احتجاج علمی ایشان، عقل را به مبدأ هستی می‌رساند. شکوه این مرتبه از کردار و رفتارها عقل را متوجه ارتباط ایشان با مبدأ هستی و مبدأ نیکی و خیر می‌سازد و بدین ترتیب، از مسیر قوه عملی عقل، قوه شناختاری او نیز در وضعیت کامل تری قرار می‌گیرد. سنخ عمل ایشان بر پایه حضور خداوند در شکل گرفتن این عمل از مبدأ تا منتهاست؛ به طوری که ناظر را بر این حضور واقف می‌گرداند. شکوه این حضور به گونه‌ای است که عقل را در برابر موجودی که حضورش چنین عملی را ایجاب کرده است خاضع و خاشع می‌گرداند.

طبیعت عقل خود را در حرمت نهادن به تعیین‌دهنده این عمل مضطر می‌بیند، اضطرابی که اثر آن ضیق و تنگی نیست، بلکه احترامی است که وجود او را گشایش داده، از هر قید و بندی رها و آزاد می‌سازد. تأثر عقل انسانی از چنین عملی در مرتبه درک واقع و تصدیق آن، در مرتبه دریافت رها بودن نیکی این عمل از هر شرط و قید، و در مرتبه حرمت نهادن به آن، همه و همه به تأثر او از مبدأ نیکی باز می‌گردد. کردار فرستادگان خدا، در نزد دیدگان عقل، خدا را حاضر می‌کند و آنها را مستقیماً به مبدأ اخلاق هدایت می‌کند. به این ملاک است که می‌توان حجیت مطلق کردار و تقریر معصوم را در کنار حجیت مطلق قول او قرار داد. این نیست مگر اینکه قول معصوم قول خداوند است که وی مأمور به آوردن چنین گفتار و ابلاغ آن است؛ به همین سان فعل و تقریر معصوم نیز فعل و تقریری است که صفات کمالی فعل خداوند، چون عدل و احسان، را آشکار می‌سازد، به طوری که خداوند فعل و کردار ایشان را به خود نسبت می‌دهد.

### ۳. ویژگی احتجاج اخلاقی

در میان دو احتجاج علمی و عملی، اما احتجاج عملی یا اخلاقی می‌تواند هر کس را، در هر وضعیت و موقعیت که باشد، سریع‌تر از احتجاج علمی به واقع هدایت کند؛ زیرا اولاً، آنچه در احتجاج علمی تقریر می‌شود به صورت عینی‌تر شده در عمل اخلاقی به ظهور همه جانبه آشکار می‌گردد و ثانیاً، به ملاک جامعیت عمل اخلاقی همه مراتب عقل انسانی متأثر از آن شده اثر آن در همه مراتب مادون عقل منتشر می‌شود و آنها را به همراهی با عقل می‌کشاند. به عبارت دیگر، در جهت اول، عمل اخلاقی پیش‌تر همه اندیشه‌های پایه‌ای درست و مشترک میان عامل و ناظر را به صورت شرط لازم فعال می‌سازد و آنها را از صرف بایگانی شدن در گوشه‌ای از وجود عقل خارج

ساخته به صورت یک محرک یا غایت عقلی وارد فرآیند شکل‌گیری عمل اخلاقی ساخته است. از این رو، احتجاج عملی در مواجهه با کسی که در برابر احتجاج‌های علمی مقاومت یا کندی می‌کند، به سبب تأثیر همه‌جانبه و فراگیر خود، موانع احتجاج علمی را از سر راه او بر می‌دارد و مقاومت او را ضعیف‌تر یا کندی او را سرعت می‌بخشد. در جهت دوم، حضور عقل در عمل که به صورت فعل اخلاقی به تجربه و جهان طبیعت آمده است، قوه‌های غیر عقلی و متعلق به جهان طبیعت را مقهور خود ساخته خواسته‌های متقابل آنها را در برابر دیدگان شخص انسانی حقیر و ناچیز می‌نماید و به پیروی از عقل و قانون‌های آن برای رسیدن به خواسته‌های مشروع اقبال می‌کند. اگر احتجاج عملی، که هیچ مانعی را بر سر راه خود برای ورود به اندیشه و کردار مخاطب ندارد، پذیرفته نشود، او به اراده و تصمیم راه وصول به واقع را بر خود بسته است و خویش را در اوضاع و احوال ذهنی خود محبوس ساخته است. مراتب آوردن احتجاج اخلاقی وقتی از آستانه توش و توان عقول جزئی فراتر می‌رود به «اعجاز‌های اخلاقی» نیز قابل وصف‌اند. عقول جزئی در برابر اعجاز‌های اخلاقی فقط در مقام درک قرار می‌گیرند و می‌توانند عمل خود را به پیروی، هم‌سنخ آنها گردانند، بی‌آنکه بتوانند به آن مرتبه وارد شوند.

هرچند عقل با فراهم آوردن علم حصولی پیشین به قوانین اخلاق و دادن انگیزه‌های پیشینی عقلی، انسان را با عمل اخلاقی آشنا و آوردن آن را در جهان طبیعت میسر می‌کند، حضور انسان در جهان اخلاق از راه دیدن عمل ناب اخلاقی به او امکان عبور از همه موانع انتقال به جهان اخلاق و نیز امکان دیدن زیبایی و شکوه عقلی اخلاق را می‌دهد. فراخواندن انسان به قانون اخلاق برای ایجاد عمل اخلاقی در جهان طبیعت یک دعوت به حضور در جهان اخلاق است؛ در عین حال، عمل ناب اخلاقی، مخصوصاً در موقعیت‌هایی که عظمت فعل اخلاقی به اوج ظهور، و شکوه آن به اعلی درجه ادراک و احساس می‌رسد، عین حضور در جهان اخلاق است. نبی (ص) و وصی (ع) با عمل خویش همه عقول بشری را به این جهان منتقل می‌کنند و آنها را از قوانین دیگر حاکم بر ایشان که همه افعال آنها را در جهان طبیعت رقم زده و ادراک آنها را محدود و محصور قرار داده است، رهایی می‌دهند.

به تعبیر دیگر، عمل ایشان انسان‌ها را از تمام آنچه دیده و شنیده و تجربه کرده‌اند آزاد می‌سازد و به آنچه ندیده یا نشنیده یا تجربه نکرده‌اند وارد می‌کند. با این ورود، انوار هیبت و عظمت و شکوه عمل ناب اخلاقی بر عقول جزئی انسان ساطع شده کل وجود گذشته، حال و آینده ممکن ایشان را تغییر می‌دهد. این ظرفیت در درک عمل ناب اخلاقی وجود دارد، چه آن عمل ناب دیده شود یا شنیده شود. همان‌طور که هر عمل نیک یا خوب انسان را به سوی مبدأ اخلاق سیر می‌دهد و راه درست را به طور عینی در برابر ناظر آن عمل قرار می‌دهد، هر عمل زشت یا بد، نه فقط عامل به آن عمل را از

خدا دور می‌سازد که این امکان را با خود دارد که ناظر به آن عمل را نیز از خدا دور سازد؛ از باب نمونه، عمل بد می‌تواند سبب شود که ناظر به طور واکنشی به آن، پاسخ بد دهد یا ذهن او را دربارهٔ واقعیت و ضرورت اخلاق و اعمال نیک اخلاقی به کژ راه برد. این درست است که بنیاد اخلاق را نمی‌توان بر تجربه نهاد، اما تجربه مساعد با قانون‌های آن بنیاد می‌تواند عامل و ناظر را متوجه آنها یا متنبه به آنها سازد، همان‌طور که تجربه نامساعد این امکان را پیش می‌آورد که باورهای اخلاقی پیشینی موجود در انسان را به چالش کشد یا او را از آن باورها دور سازد و به ورطهٔ باورهای برآمده از تجربهٔ ناظر به اعمال بد بیاندازد و او را به این باور بکشانند که در جهانی که قانون‌های اخلاق نقص می‌شوند نمی‌توان به آن قانون‌ها ملتزم و وفادار بود. انبیاء، رسولان، امامان و اوصیای معصوم از جانب خداوند مأمور بودند تا با نشان دادن گوهر وجود خود در عمل به انسان نشان دهند که چگونه می‌توان با درک خدا و یاد خدا در جهان پرتنازع طبیعت به عنوان یک موجود خردمند اخلاقی زیست کرد و همه را از خیرات اخلاقی بهره‌مند ساخت و از راه اعمال و کردارهای اخلاقی، شرور ممکن بشری را آن‌قدر تقلیل داد که زندگی او به زندگی موجوداتی متصل شود که هیچ‌گاه در هستی، کردار غیر اخلاقی و ضد اخلاقی را وارد نمی‌کنند.

بدین‌سان، همان‌طور که معصومین (ع) با عمل خود وجود خداوند و منزّه بودن او از هر نقص و بدی را به هر خردمندی منتقل می‌سازند، هر پیرو ایشان به اندازهٔ درجهٔ وجودی خود با کردار درست و عمل نیک هم در تصور و شناخت خداوند و خیر بالذات بودن او استکمال می‌یابند و هم ناظران را به این واقعیت متوجه می‌سازند. ورود تصور خدا به وجود انسان و یاد کردن و یاد داشتن او، وی را در آستانهٔ انجام عمل نیک اخلاقی قرار می‌دهد و با دیدن این عمل هر بیننده‌ای به تصور و یاد خدا منتقل می‌شود. همان‌طور که حضور خدا از راه عقل نظری به وسیلهٔ موجودات تکوین درک می‌شود، حضور خدا از راه عقل عملی و اخلاقی با عمل موجودات خردمند و پرستش‌گر خدا فهم می‌شود. عامل اخلاقی با وارد ساختن عمل به جهان طبیعت، هر بینندهٔ مانده در طبیعت را به تأمل وادار می‌دارد که چرا او به گونهٔ یک موجود طبیعی رفتار نکرده است و تجربهٔ برجای مانده از او به‌سان تجربه‌های دیگر نبوده است و عمل او بر اساس قوانین عمل و عکس‌العمل تجربی قابل پیش‌بینی نبوده است؛ همین امور نشان می‌دهد که عمل اخلاقی وابسته به مبدئی در آن سوی طبیعت است و طبیعت فقط ظرفی برای حضور آن عمل است و انسان، به مثابه یک موجود خردمند، حاضرکنندهٔ عمل اخلاقی است. وقتی عمل اخلاقی به مرتبهٔ ناب خود وارد می‌شود آن‌قدر آن سوی طبیعت را آشکار می‌سازد که ناظر را از تأمل هم رهانیده و به طور شهودی در سرای اخلاق حاضر می‌کند و مرتبهٔ حصولی تأمل را به بعد از مرتبهٔ شهود می‌اندازد.

حجت‌های معصوم کردگار عالم با عمل خود، جهان و انسان‌ها را به مبدأ اخلاق می‌رسانند و موجب می‌شوند تا موجود صاحب عقل، خدا را از راه اخلاق درک کند. در نقطه مقابل ایشان، اهریمنان می‌کوشند تا با عمل خود انسان و جهان را از خدا منصرف کنند و با قرار دادن پایه‌های نادرستی و ناپاکی، جهان هستی را در نظر جهانیان از خدا جدا کنند و رابطه ایشان با درستی‌ها و نیکی‌ها را قطع کنند تا از این راه یک‌سره توانایی‌های عقل را در شناخت و عمل از میان بردارند.

#### ۴. اعجاز اخلاقی

احتجاج‌های اخلاقی معصومین (ع) را می‌توان به ملاک ارتباط با خدا داشتن، عصمت و تأثیر بی‌قید و شرط بر قلوب و گشودن واقع بر اذهان، «اعجاز اخلاقی» نامید.

اعجاز اخلاقی فرستادگان معصوم خداوند، چونان الگوها و اسوه‌های اخلاق، این است که در سخت‌ترین موقعیت‌ها قرار گرفتند (به طوری که هیچ انسانی نمی‌تواند ادعا کند که وضعیت او در جهان طبیعت دشوارتر از ایشان بوده است) و به بشر نشان دادند که می‌توان در تمام این تنگناها و ضیق‌ها و سختی‌ها به طور محض، اخلاقی زندگی کرد. اگر ایشان از طرف خدا بر روی زمین گام نمی‌گذاشتند همه اخلاق به واسطه تجارب برآمده از رفتار سنخ انسان فرومی‌ریخت یا در وضعیت نقصان باقی می‌ماند. پرستش محض خداوند در مقام عمل، آن‌گونه که شایسته خداوند است، جز به رفتار و کردار اسوه‌های معصوم اخلاق ممکن نیست و هر انسانی در مقام تبعیت و پیروی از این اسوه‌ها در حدود و مرزهای وجودی خود این پرستش را محقق می‌سازد. خداوند در بیان خلق و کردار پیغمبر ختمی خود می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»؛ راستی که تو را خلق و خویی والا و بلند مرتبه است (سوره قلم، آیه ۴) و در بیان اسوه بودن ایشان می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا؛  
قطعا برای شما در رسول الله سرمشقی نیکوست، برای آن کس که به خدا و روز باز پسین امید دارد و خدا را فراوان یاد کند (سوره احزاب، آیه ۲۱).

«اعجاز اخلاقی» نام اعجازی است که به آشکارسازی حضور خدا در یک عمل از یک طرف و ارتباط عامل آن با خدا از طرف دیگر اشاره دارد. همان‌طور که اعجاز در امور تکوینی، به مانند شفا دادن مریض، زنده کردن مرده، دوپاره کردن ماه، بیرون کشیدن حیوان زنده از دل سنگ و...، ارتباط مستقیم پیغمبر و امام (ع) را با خداوند نشان می‌دهد و حضور و فعل خدا را مستقیماً در نزد

همگان حاضر می‌کند، به همان‌سان اعجاز اخلاقی نیز بیننده را مستقیماً به مبدأ اخلاق و حضور او متصل می‌کند تا فعل مرضی او را از طریق نمایندگان معصوم او معاینه و مشاهده کند، به طوری که قلب انسان در برابر آن عمل‌ها به وضعیت خضوع و احترام به کردگار و حجت‌های معصوم او می‌افتد. بدین ترتیب، در قلمرو تکوین، از یک طرف همه امور در نظام عام جهان به مسبب الاسباب وابسته است و خداوند از طریق اسباب، فعل خود را به همگان می‌نماید و از یک طرف، در یک وضعیت و نظام خاص، همه اسباب به کنار رفته و خداوند از طریق فعل اعجازی پیغمبر و امام معصوم، مستقیماً فعل خود را در آفرینش ظاهر می‌گرداند و عقل شناختاری را به آن سوی طبیعت و دیگر اسباب امکانی تکوین سوق می‌دهد و شکوه حضور قدرت الهی و باز بودن همه امور ممکن و آسان بودن آنها را در نزد خداوند برای همگان هویدا می‌سازد. به همین‌سان، خداوند از طریق قانون‌های اخلاقی، به طور عام، نیز فعل خود و فعل مرضی خود را برای همگان واضح و آشکار ساخته است و در عین حال با ارسال پیغمبر خود و اوصایای معصوم ایشان، به طور خاص، فعل اخلاقی را در نزد عقول عملی و اخلاقی، چنان حاضر می‌گرداند که آن عقول را به هیبت و شکوه قانون‌های اخلاق، که از طریق اسوه‌های و الگوهای اخلاقی نمایان کرده است، می‌کشاند و قانون‌های اخلاق را از طریق این الگوها برای همیشه در جهانی مستقر و ثابت می‌گرداند که نقض قانون اخلاق به دست انسان‌ها انجام می‌شود و آنها را از گزند تجربه‌های ضد اخلاقی برای ابد مصون نگه می‌دارد.

اکنون، با توجه به آنچه گذشت، از میان احادیث فراوانی که افعال هر یک از معصومین (ع) را گزارش کرده‌اند و گاه از آن به «سیره ایشان» تعبیر می‌شود، نمونه‌ای را می‌آوریم. هر کدام از این نمونه‌ها بسان معدنی است که برای همیشه خزان و گنجینه‌های اخلاقی را به دست کسانی می‌دهد که به استخراج آنها همت گمارند و آنها را سرمایه خود در هر جهان و بذل خود در کشتزار جهان طبیعت قرار دهند. تحلیل و ترکیب هر یک از این نمونه‌ها ضرورت دارد تا به اندازه توان بشری بتوان از آن کردارهای ایده‌آل در جهت شناخت اخلاق و شناخت عقل بهره برد. جمع این نمونه‌ها همراه با بررسی علمی آنها و آراسته شدن به نمونه‌برداری از آنها، عقل را در آستانه یک استكمال جمعی در شناخت قوه‌های خود و شناخت واقعیاتی قرار می‌دهد که رسیدن به آنها کمال آن قوه‌هاست.

## ۵. نمونه‌هایی از احتجاج اخلاقی

۱. روزی که رسول خدا (ص) مکه را فتح کردند و خانه کعبه را از بت‌ها زدودند با مردم مکه که آن‌قدر ایشان را آزدند و به تمام توانایی خود او را آزار و اذیت رساندند، چنین سخن گفتند:

سخن شما چیست و چه گمان و تصویری از من دارید؟ آنها گفتند: ما به شما گمان نیک داریم و می‌گوییم که شما بهترین کار را خواهید کرد. تو کریم و بخشنده‌ای و فرزند کسی هستی که کریم و بخشنده بود و اکنون تو بر ما قادر و مسلط هستی. رسول اکرم (ص) فرمودند: من همان سخنی را می‌گویم که برادر یوسف به برادرانش گفت: «امروز بر شما سرزنشی نیست. خدا شما را می‌آمزد و او مهربان‌ترین مهربانان است (سوره یوسف، آیه ۹۲)؛ [۳۰۴: ۱].

۲. امیر المؤمنین (ع) با مردی ذمی [کسی که مسلمان نیست و در سرزمین و حکومت مسلمانان به سر می‌برد] هم‌مسیر و همراه بود.

مرد ذمی به حضرت فرمود: ای بنده خدا، شما به کجا می‌روید؟ حضرت فرمود: به کوفه. هنگامی که مرد ذمی راه را به سوی مقصد خود تغییر داد، امیر المؤمنین (ع) نیز با او همراه شد. مرد ذمی گفت: مگر شما نمی‌خواستی به کوفه بروید؟ حضرت فرمودند: بله. مرد ذمی گفت: اما شما مسیر خود را رها کردی! حضرت فرمود: می‌دانم. مرد ذمی گفت: چرا وقتی می‌دانی راه خود را به سوی مسیر من تغییر دادی؟ امیر المؤمنین (ع) فرمود: پیغمبر ما به ما فرمان داده است که برای کامل ساختن نیکی در مصاحبت و همراهی لازم است که وقت جدایی و مفارقت، قرین و هم‌صحبت خود را مشایعت و بدرقه کنیم. مرد ذمی گفت: واقعاً پیغمبر شما چنین گفته است؟! حضرت فرمود: بله. مرد ذمی گفت: قطعاً پیروان او به سبب اعمال کریمانه اوست که از او پیروی می‌کنند و من تو را گواه می‌گیرم که بر دین تو هستم. مرد ذمی با امیر المؤمنین بازگشت و چون او را شناخت، اسلام آورد [۴۹۳: ۵].

۳. در داستان مفصلی که ناظر به گفت‌وگوی رسول خدا (ص) با یکی از عرب‌های بیابان‌نشین نقل شده، آمده است:

رسول خدا (ص) فرمود: چه کسی برای این اعرابی زاد و توشه فراهم می‌آورد؛ من برای او در پیشگاه خداوند عزیز و بلند مرتبه، توشه تقوا را تضمین می‌کنم» سلمان برخاست و گفت: «پدر و مادرم به فدای تو باد؛ توشه تقوا چیست؟» حضرت رسول (ص) فرمود: «در روز پایانی دنیا، خداوند عزیز و بلند مرتبه این گواهی را که «هیچ الهی جز الله نیست و محمد رسول خداست» به تو تلقین می‌کند و تو با گفتن آن من را ملاقات می‌کنی و من تو را ملاقات می‌کنم و اگر آن را نگویی هیچگاه مرا نخواهی دید و من تو را ملاقات نمی‌کنم. سلمان به سوی خانه‌های رسول خدا (ص) رفت، اما در نزد ساکنان خانه چیزی نیافت. در بازگشت نگاهش به اتاق فاطمه (س). سلمان با خود گفت: «اگر خیر و نیکی باشد از منزل

فاطمه دختر محمد (ص) است؛ درب خانه را کوبید و از درون خانه شنید: «کیستی؟» سلمان گفت: «من سلمان فارسی هستم.» حضرت فاطمه (س) فرمود: «سلمان! چه می خواهی؟» سلمان قصه اعرابی با پیغمبر خدا (ص) را باز گفت. فاطمه (س) فرمود: «سلمان! به خدایی که محمد (ص) را به حق به پیغمبری برگزیده است که غذا نخورده ایم و حسن و حسین از شدت گرسنگی به خواب رفته اند. در عین حال ما نیکی و خیری را که بر خانه من فرود آمده است رد نمی کنیم و باز نمی گردانیم. سلمان، این پیراهن مرا نزد شمعون یهودی ببر و بگو: فاطمه دختر محمد (ص) می گوید یک صاع خرما و یک صاع جو به من قرض بده تا ان شاء الله به تو بازگردانم.

سلمان پیراهن را برداشت و به نزد شمعون یهودی آمد و سخن فاطمه (س) را به او گفت. شمعون پیراهن را گرفت و در حالی که با چشمان اشکبار آن را در دست گرفته بود گفت: «سلمان! این است زهد در دنیا. این همان چیزی است که موسی بن عمران در تورات به ما خبر داده است و من گواهی می دهم که الهی جز الله نیست و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست». شمعون، اسلام آورد و اسلام او نیک و راستین بود [۴: ۷-۵۶].

۴. کسی از مردم شام امام حسن (ع) را دید و شروع به ناسزا گفتن به ایشان کرد. امام حسن (ع) او را بازداشت. وقتی مرد شامی کار خود را تمام کرد، امام حسن (ع) رو به او کرد، سلام گفت، خندید و فرمود: «ای مرد محترم! فکر می کنم غریب هستی و شاید اشتباهی برایت پیش آمده است. اگر از ما رضایت بخواهی از تو راضی خواهیم شد، و اگر از ما چیزی بخواهی به تو عطا می کنیم، و اگر از ما راهنمایی بخواهی تو را راهنمایی می کنیم، و اگر از ما بخواهی که تو را به جایی ببریم تو را خواهیم برد، و اگر گرسنه باشی تو را سیر خواهیم کرد، و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم، و اگر نیازمند هستی بی نیازت می کنیم، و اگر رانده شده ای پناهت می دهیم، و اگر حاجتی داری آن را برآورده می کنیم. اگر وسایل خود را نزد ما آوری و تا وقت رفتن مهمان ما باشی تو بهتر است؛ زیرا ما جای وسیع و فراخ، موقعیتی پر نفوذ و مالی فراوان داریم.» همین که مرد شامی سخن امام حسن (ع) را شنید گریست و گفت: «من گواهی می دهم که تو خلیفه و جانشین خدا در زمین هستی. خداوند داناست که به جایی که رسالت خود را در آن قرار دهد. شما و پدرتان مبعوض ترین مخلوق خدا در نزد من بودید و اکنون شما نزد من محبوب ترین مخلوق خدا می باشی.» آن مرد شامی وسایل خود را نزد حضرت برد و تا هنگام رفتن مهمان او بود و از محبان آن حضرت گشت [۶: ۲۳].

۵. وقتی امام حسین (ع) (در مسیر کربلا) به منزل شراف رسید، در هنگام سحر به جوانان دستور

دارد که آب فراوانی را بردارند. سپس به راه افتاد تا این که ظهر شد. همان طور که حضرت به حرکت ادامه می داد مردی از یارانش گفت: «الله اکبر». امام حسین (ع) فرمود: «چرا تکبیر گفتی؟» آن مرد گفت: «درختان خُرما را دیدم». گروهی از یاران حضرت گفتند: «به خدا سوگند که ما در این جا تا به حال درخت خُرما ندیده ایم». امام حسین (ع) فرمود: «چه می بینید؟» آنها گفتند: «به خدا سوگند که گوش اسبها را می بینیم». حضرت فرمود: «به خدا سوگند من هم همین را می بینم». سپس فرمود: «آیا در این جا پناهگاهی نداریم که به آن پناه ببریم و آن را پشت سر خود قرار داده تا از یک جهت با این گروه رو به رو شویم؟» گفتند: «بله، منزل ذوحسم در سمت چپ شماست. اگر به آن روی آورید همان چیزی است که می خواهید». آن حضرت سمت چپ راه را گرفتند و ما نیز با او به آن سو رفتیم. چیزی نگذشت که گردن اسبان ظاهر شد و ما راه را تغییر دادیم. آنها وقتی دیدند که ما راه را تغییر دادیم راه خود را به سوی ما تغییر دادند. سر نیزه های آنها مانند پرندۀ یعسوب باریک بود و پرچم های آنان چونان بال پرندگان. آنها برای تسخیر ذوحسم خواستند بر ما سبقت گیرند، ولی ما پیش دستی کرده آن جا را به دست آوردیم. امام حسین (ع) دستور داد خیمه ها و چادرها را در آن جا برپا کنند. لشکر [دشمن] رسید که نزدیک به هزار سوار بودند و حر بن یزید تیممی همراه آن لشکر بود. اولشکر خود را مقابل امام حسین (ع) در گرمای طاقت فرسای نیمروز قرار داد. امام حسین (ع) همراه یاران خود عمامه ها را بر سر بسته و شمشیرها را به گردن آویزان کرده بودند. حضرت - که آثار تشنگی را در لشکر خُر دید - به جوانان خود فرمود: «این مردم را آب دهید و سیرایشان کنید و دهان اسبانشان را نیز تر کنید». آنان چنین کرده پیش آمدند و کاسه ها را از آب پر کرده نزدیک دهان اسبان می بردند و همین که سه یا چهار یا پنج جرعه می خوردند از دهان آن اسب دور کرده و اسبان دیگری را آب می دادند تا همه را به این صورت آب دادند.

علی بن طعان محاربی می گوید: من آن روز در لشکر خُر بودم و آخرین نفری بودم که به آنجا رسیدم. چون حسین (ع) تشنگی من و اسبم را دید فرمود: «راویه را بخوابان». (راویه به معنای شتر آبکش و هم مشک آب است). علی بن طعان می گوید: «من فکر کردم مقصود مشک آب است». اما حضرت فرمود: «ای پسر برادر! شتر را بخوابان». من شتر را خواباندم. حضرت فرمود: «آب بنوش». من هر چه خواستم بیاشامم آب از دهان مشک می ریخت. امام حسین (ع) فرمود: «سر مشک را پیچان». من نمی دانستم چطور این کار را بکنم. پس حضرت برخاست و آن را پیچاند. من آب نوشیدم و اسبم را هم سیراب کردم [۷۹: ۹].

۶. مردی از خویشاوندان حضرت علی بن الحسین (ع) در برابر ایشان ایستاد، سخنان تندی

گفته او را دشنام داد. حضرت با آن مرد سخنی نگفت. وقتی وی از نزد حضرت رفت ایشان به هم نشینان خود گفتند: «شنیدید که این مرد چه گفت. من دوست دارم با من نزد او برویم و پاسخ مرا به او بشنوید». آنها گفتند: «ما با شما می‌آییم و ما هم دوست داریم که هم شما به او پاسخی بگویید و هم ما». امام (ع) کفش خود را برداشته به راه افتادند و این آیه را تلاوت کردند: «آنان که خشم خود را فرو می‌برند و از مردم گذشت می‌کنند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد» (سوره آل عمران، آیه ۱۳۴). پس ما از خواندن این آیه دانستیم که امام (ع) چیزی به او نخواهد گفت. آن حضرت بیرون آمد تا به خانه آن مرد رسید و فرمود: «به او بگویید علی بن الحسین آمده است». آن مرد در حالی که قصد شرارت داشت از خانه بیرون آمد و تردید نداشت که آن حضرت برای تلافی کار او آمده است. آن‌گاه علی بن الحسین (ع) به او فرمود: «برادر من! تو همین پیش‌تر به نزد من آمدی و آن‌چه خواستی به من گفتی. اگر آن‌چه گفتی در من هست من از خداوند آمرزش می‌طلبم، و اگر آن‌چه به من گفتی در من نیست خدا تو را بیامرزد و ببخشد». آن مرد پیش آمد میان دیدگان حضرت را بوسید و گفت: «بله، من چیزی را که در تو نبود به تو گفتم و من بدان‌چه گفتم سزاوارترم». [۲: ۶-۲۷۵].

۷. امام صادق (ع) فرمود: محمد بن منکدر - که یکی از عالمان اهل سنت است - می‌گفت: «باور نداشتم علی بن الحسین (ع) فرزندی به یادگار گذارد که فضل و دانش او مانند وی باشد تا این که پسرش محمد بن علی را دیدم. من خواستم او را اندرز ده، ولی او مرا موعظه کرد». یاران محمد بن منکدر به او گفتند: «تو را به چه چیزی موعظه کرد؟» وی گفت: «در ساعتی که هوا بسیار گرم بود به قصد جایی از اطراف مدینه بیرون آمدم و در راه با محمد بن علی رو به رو شدم. او مردی تنومند بود و به دو تن از خدمتکارانش تکیه کرده بود. با خود گفتم: «بزرگی از بزرگان قریش در این ساعت که هوا گرم است، با این حال برای به دست آوردن مال دنیا بیرون آمده است. اکنون او را اندرز خواهم داد». به حضرت نزدیک شدم و به او سلام کردم. او نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ داد. من به او گفتم: «خدا امور شما را نیکو گرداند! بزرگی از بزرگان قریش در این ساعت با این حال برای به دست آوردن مال دنیا بیرون آمده است. اگر اکنون مرگ شما فرا رسد و در این حال باشی چه خواهی کرد؟» آن حضرت دست از دوش آن دو خدمتکار برداشته فرمودند: «به خدا سوگند، اگر مرگ من در این حال فرا رسد در هنگامی فرا رسیده که در فرمان‌برداری و اطاعت از خداوند هستم. من بدین وسیله خود را از نیاز به تو و به مردم دور می‌کنم و من فقط آن هنگام از آمدن مرگ می‌ترسم که در حال نافرمانی از خدا باشم». من گفتم: «رحمت خدا بر تو باد! من می‌خواستم تو را موعظه کنم، ولی تو مرا موعظه کردی» [۹: ۱۵۹].

۸. مردی از حاجیان در مدینه به خواب رفت. وقتی بیدار شد گمان کرد که کیسه پولش را ربوده‌اند. چشمش به امام جعفر صادق (ع) افتاد که در حال نماز بود. او در حالی که امام (ع) را نمی‌شناخت ایشان را گرفت و گفت: «تو کیسه پول مرا برداشتی». حضرت فرمود: «چه مقدار در آن بوده است؟» مرد گفت: «هزار دینار». حضرت او را به خانه خود برده هزار دینار به او داد. مرد به جای خود بازگشت و کیسه پول خود را یافت. او به سوی امام (ع) بازگشت و با عذرخواهی پول ایشان را بازگرداند، اما امام (ع) نپذیرفت و فرمود: «این پول چیزی بود که از دست من خارج شد و به من باز نمی‌گردد». مرد در مورد امام (ع) از دیگران پرسید و به او گفتند: «ایشان جعفر صادق (ع) هستند». آن مرد گفت: «چنین عملی عمل کسی چون اوست» [۳:۱۲۴].

۹. در مدینه مردی حضرت موسی بن جعفر (ع) را می‌آورد و هر گاه آن حضرت را می‌دید به او دشنام می‌داد و علی (ع) را به ناسزا می‌گرفت. روزی بعضی از هم‌نشینان حضرت گفتند: «اجازه دهید ما این مرد بدکردار را بکشیم!» حضرت آنها را از این کار سخت نهی کرده بر حذر داشتند. آن‌گاه از حال او پرسیدند. به حضرت گفتند: «وی در یکی از نواحی اطراف مدینه مشغول کشت و کار است». امام سوار بر مرکب شده به مزرعه آن مرد آمد و دید او در آن جاست. آن مرد فریاد زد: «کشت و ذرع ما را پامال نکن!» اما حضرت پیش رفت؛ به نزد او رسیده پیاده شدند و نزد او نشستند و با خوش‌رویی به او گفتند: «چه مبلغی خرج این کشت و کار کرده‌ای؟» مرد گفت: «صد دینار». حضرت فرمود: «امید داری چه مقدار از آن به دست آوری؟» مرد گفت: «من علم غیب ندارم!» حضرت فرمود: «گفتم به چه مقدار امید داری؟» مرد گفت: «امیدوارم که از آن دویست دینار به دست آورم». حضرت کیسه‌ای بیرون آورد که در آن سیصد دینار بود، به او داد و فرمود: «این را بگیر و کشت و زرع تو به همین وضعیت برای تو باشد و خدا آن‌چه امید داری نصیب تو کند». مرد برخاست و سر حضرت را بوسید و درخواست کرد که ایشان از بد زبانی‌های او گذشت کند. امام (ع) تبسمی کرد و بازگشت. روزی حضرت به مسجد آمدند و آن مرد را دید که در مسجد نشسته است. مرد با دیدن حضرت گفت: «خدا می‌داند رسالت خویش را در کجا قرار دهد». یاران آن مرد اطرافش را گرفتند و گفتند: «ما چرا چیست؟ تو که پیش‌تر به گونه دیگری سخن می‌گفتی». مرد به آنها گفت: «شنیدید که الآن چه گفتم» و شروع به دعا کردن برای امام کرد. آنان با او بحث و گفت‌وگو می‌کردند و او به همان‌گونه پاسخ می‌داد. وقتی حضرت به خانه خود بازگشت به هم‌نشینان خود که درباره کشتن آن مرد سخن گفته بودند فرمود: «آن‌چه شما می‌خواستید بهتر بود یا آن‌چه من انجام دادم؟ من کار او را با آن مقدار پول که می‌دانید به سامان رساندم و بدین وسیله خود را از شر او آسوده کردم» [۵: ۹ - ۲۲۴].

۱۰. مردی نزد امام رضا (ع) آمد و گفت: «سلام بر تو ای پسر رسول خدا. مردی از دوست‌داران شما و پدران‌تان هستم. از حج می‌آیم، توشه و مال خود را تمام کرده‌ام و چیزی به همراه ندارم که مرا به شهرم برساند. بر من منت گذارده‌ای اگر وسایل رسیدن به شهرم را برایم تهیه کنید. من با رسیدن به شهرم آن را از جانب شما صدقه می‌دهم چون من کسی نیستم که صدقه بر من روا باشد». امام (ع) به داخل اتاق رفتند و پس از مدتی کوتاه بازگشتند و دست خود را از میان در اتاق بیرون آورده به آن مرد گفتند: «این دویست دینار را بگیر و از آن برای توشه راه و امور دیگر استفاده کن و لازم نیست مقدار آن را از جانب من صدقه بدهی. اکنون برو تا یکدیگر را نبینیم». وقتی مرد رفت از حضرت پرسیدند چرا این گونه عمل کردید؟ امام (ع) فرمود: «ترسیدم مبدا به خاطر تقاضایی که در رفع نیاز خود کرده در چهره‌اش ذلت و خواری را بینم» [۳۹۰ - ۶].

۱۱. مطرفی می‌گوید: امام رضا (ع) درگذشت و چهار هزار درهم به من بدهکار بود. با خود گفتم: «پولم از دست رفت». امام جواد (ع) برایم پیغام فرستاد که فردا نزد من بیا و سنگ و ترازو را با خود بیاور. وقتی به خدمتش رسیدم فرمود: «ابوالحسن [امام رضا] (ع) درگذشت و تواز او چهار هزار درهم طلب داری». گفتم: «بله». حضرت جانمایی که رویش نشسته بود بلند کرد؛ زیر آن دینار فراوانی بود؛ آنها را به من داد (تا با ترازو وزن کنم و به مقدار چهار هزار درهم خود از آن بردارم) [۵۶۷: ۸].

۱۲. متوکل عباسی در اثر دُملی که داشت بیمار شد و در معرض مرگ قرار گرفت. کسی نیز جرأت عمل کردن [و برداشتن آن دُم] را نداشت. مادر متوکل نذر کرد که اگر وی بهبود یابد از دارایی خود پول فراوانی را خدمت امام هادی (ع) بفرستد. فتح بن خاقان [وزیر متوکل] به متوکل گفت: «ای کاش کسی را نزد این مرد [امام (ع)] می‌فرستادی؛ زیرا او حتماً راه گشایش و درمان این بیماری را می‌داند». متوکل شخصی را نزد حضرت فرستاد و او مرض وی را برای حضرت توضیح داد و وقتی بازگشت گفت: «وی دستور داد درده روغن را با گلاب خمیر کرده روی دُم‌ل بگذارند». وقتی دیگران این سخن را شنیدند آن را به سخره گرفتند. فتح بن خاقان گفت: «به خدا او نسبت به آنچه گفته داناتر است». دارو را حاضر کردند و آن‌طور که گفته شده بود عمل کردند و روی دُم‌ل گذاشتند. متوکل به خواب رفت و آرام گرفت. دُم‌ل هم سر باز کرد و هر چه داشت بیرون آمد. مژده بهبودی او را به مادرش دادند و او ده هزار دینار نزد آن حضرت فرستاد و مهر خود را بر کیسه آن پول زد. وقتی متوکل از بستر بیماری برخاست شخصی به نام بطحائی علوی نزد او سخن چینی و سعایت کرد که برای امام هادی (ع) پول و اسلحه می‌فرستند. متوکل به سعید، که دربان او بود، گفت: «شبان»

به خانه او حمله کن و هر چه پول و اسلحه نزدش بود بردار و نزد من بیاور».

ابراهیم بن محمد می‌گوید: سعید دربان به من گفت: شبانه به سوی خانه حضرت رفتم و با نردبانی که همراه داشتم به پشت بام بالا رفتم. سپس وقتی چند پله پایین آمدم در اثر تاریکی ندانستم چگونه به خانه وارد شوم. در این هنگام امام (ع) مرا صدا زد: «سعید! همانجا باش تا برایت چراغ آورند». اندکی بعد چراغ آوردند. من پایین آمدم دیدم حضرت جبه و کلاه‌ی پشمی در بر دارد و جانمازی بر روی حصیر پیش اوست. یقین کردم وی نماز می‌خواند. حضرت به من فرمود: «اتاق‌ها در اختیار تو!» من وارد شده جست‌وجو کردم، ولی چیزی نیافتم. در اتاق حضرت، کیسه‌ی پولی با مهر مادر متوکل بود و یک کیسه‌ی سر به مهر دیگری. حضرت به من فرمود: «جانماز را هم بازرسی کن». وقتی آن را بلند کردم شمشیر ساده‌ای با غلاف زیر آن بود. آنها را برداشتم و نزد متوکل رفتم. وقتی نگاه وی به مهر مادرش روی کیسه افتاد دنبال او فرستاد و او را نزدش آوردند. یکی از خدمت‌گزاران مخصوص به من خبر داد که مادر متوکل به او گفت: «هنگامی که بیمار بودی و از بهبودی تو ناامید شدم نذر کردم که اگر خوب شوی از مال خود ده هزار دینار برای او بفرستم و چون بهبودی یافتی پول‌ها را نزدش فرستادم و این هم مهر من است بر روی کیسه». وقتی متوکل کیسه‌ی دیگر را باز کرد در آن هم چهارصد دینار بود. سپس کیسه‌ی پول دیگری به آن افزود و به من دستور داد که همه را خدمت حضرت ببرم. من کیسه‌ها را با شمشیر خدمت حضرت بردم و گفتم: «آقای من! این مأموریت بر من ناگوار بود». حضرت فرمودند: «ستمگران به زودی خواهند دانست که چه سرانجامی دارند» [۸: ۷۰ - ۵۶۹، با استفاده از ترجمه‌ی حاج سید جواد مصطفوی]

۱۳. امام یازدهم نزد علی بن اوتاش زندانی شده بود و وی با آل محمد (ع) سخت دشمنی داشت. به او در اذیت و آزار امام دستورات متعدد داده شده بود. اما بیش‌تر از روزی نگذشته بود که دیدند وی در نزد امام (ع) خضوع می‌کند و به احترام و عظمت ایشان چشمان خود را بالا نمی‌گرفت. علی بن اوتاش وقتی از نزد امام بیرون آمد از نیکوترین مردم در بصیرت و سخن‌درباره‌ی امام (ع) بود [۷: ۳۷۳].

۱۴. و آن‌گاه که خداوند به دست رحمت خود عقل انسانی را به کمال برساند آخرین حجت خود بر روی زمین را بر انسان‌ها ظاهر و آشکار سازد و به وجود او مکارم اخلاق را - که پیغمبر خدا و امامان معصوم (ع) از پیشگاه خداوند به جهت غرس آن در ظلمت‌کده‌ی طبیعت و سرای تنازع و ستیزه آمده بودند - عالم‌گیر کند و قانون آسمان و زمین را متحد سازد وجود انسان به حقیقت خود بازگرداند و آن را در معرض ارتقا به عالی‌ترین مراتب شرافت قرار می‌دهد. آن روز روز بازگشت زمین

به زندگی و حیات است: «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا؛ بدانید که خداوند زمین را پس از مرگ آن زنده می‌کند» (سوره حدید، آیه ۱۷).

## ۶. نتیجه‌گیری

هر موجودی یا طبیعی است یا عقلی؛ این دو در انسان در کنار هم قرار گرفته‌اند. انسان نخست به جهان طبیعت چشم می‌گشاید و با سرمایه‌های اندک عقلی سیر خود را در آن آغاز می‌کند. جنبه عقلی انسان به تدریج در جهان طبیعت آشکارتر می‌شود و درک‌های اخلاقی را به سوی او روانه می‌کند. بدین‌سان انسان خود را میان جهان طبیعت و جهان عقل در دوگانه داخلی میل به خواسته‌ها از سوی قوای غیر عقلی و احترام به درستی و پاکی از سوی قوه عقل می‌یابد. همان‌طور که هجوم یافته‌های طبیعت قوه شناخت انسان را مقهور می‌کند کردارهای برخاسته از طبیعت نیز قوه کرداری او را تسخیر می‌کند و تنها صدایی از عقل همواره او را همراهی می‌کند.

کردگار عالم، آدمی را در جهان طبیعت رها نکرد و به سوی او راهنمایی گسیل داشت که عقل او را تعلیم دهند و در برابر قوه‌های طبیعی تأیید و تثبیت کنند. این تعلیم همه‌جانبه تمام عقل را در برمی‌گیرد و کلیت آن در کردارهای آن اراده‌های صاحب عصمت آشکار می‌شود. عقل بشری، در هر موقعیتی از استكمال، خود را با این کردارها آشنا می‌یابد و غربت خود را با کردارهای دیگر درک می‌کند. با پیروی از این عقل‌های کامل، استعدادهای عقول بشری و انسانیت او در جهان طبیعت وارد شده جهان طبیعت را به جهان عقل یا جهان اخلاق متصل می‌کند. در این نوشتار کوشیدیم تا ضرورت حضور عقول صاحب عصمت در جهان طبیعت برای تعلیم عقول جزئی بشری شرح داده شود و نشان داده شود که عقل شناختاری و عقل کرداری نیازمند به تعالیم آن‌هاست. کردار نبی (ص) و وصی (ع) از منشأ اراده تا ظاهر شدن در طبیعت از چنان جمعیتی برخوردار است که هم احتیاج اخلاقی را بر عقول بشری به اتمام می‌رسانند و هم خود را برای همیشه معیار و میزان قرار می‌دهند.

## فهرست منابع

- ابن شهر آشوب، محمد بن علی. (۱۴۲۱ ق). مناقب آل ابی طالب. (تحقیق: یوسف البقاعی، ج ۴). دار الاضواء: انتشارات ذوی القربی.
- بحرانی الاصفهانی، عبدالله. (۱۴۱۵ ق). عوالم العلوم و المعارف و الاحوال. (ج ۲۰). قم: مؤسسه الامام المهدی (ع).
- بحرانی، سید هاشم. (۱۴۱۱ ق). حلیه الابرار. (ج ۱ و ۳). قم: مؤسسه المعارف الاسلامیه.
- شیخ حر عاملی، محمد بن الحسن. وسائل الشیعه. (ج ۸). بیروت: احیاء التراث العربی.
- شیخ مفید، محمد بن النعمان. (بی تا). الارشاد. (ترجمه: حاج سید هاشم رسولی محلاتی، ج ۲). تهران: انتشارات علمیه اسلامیه.
- طبرسی، الحسن بن الفضل. (۱۴۲۵ ق). اعلام الوری و اعلام الهدی (تصحیح: علی اکبر غفاری، الطبعة الاولى). دارالحجّة.
- کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۴۲۴ ق). اصول کافی. (جلد ۱، چاپ چهارم). دار الاسوه للطباعة و النشر.
- مجلسی، محمد باقر. (۱۴۲۱ ق). بحار الانوار. (ج ۱۸). بیروت: دار التعارف للمطبوعات.



پښتونستان د علومو او مطالعات فریښی  
پر تال جامع علوم انسانی